أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ ... سبإ، ٤٦ بحث ما راجع به كیفیت ارتباط بین افراد عائله و خانواده و بالأخص راجع به كیفیت ارتباط و نحوه تعامل بین زن و شوهر بود. بحث در مقدمات این مسئله به اینجا رسید كه: احكام اسلام یك احكام مرتبط و به‌هم پیوسته و به‌هم گره‌خورده است و مقصود از تشریع و تبیین احكام، رسیدن به مرتبه تكاملی روح و به فعلیت درآوردن استعداداتی است كه خدای متعال برای انگیزه و جهتی و هدفی آن استعدادها را در وجود انسان تكوّن بخشیده و قرار داده و اگر قرار بر این بود كه انسان به آن مرتبه از تكامل و به آن هدف غایی نرسد و مقصود و منظور، فقط گذران زندگی در یك محدودیت خاص و با یك تعریف خاصّی باشد، دیگر ذخیره‌سازی این استعدادها و این آمادگی‌ها و این سرمایه‌ها لغو و بیهوده می‌شد.

 اگر مقصود صرف گذران زندگی بود و هدف، آمدن و كاری انجام دادن و صرفاً تولیدِمثل كردن و عمری را به نحو عادی گذراندن بود، همان طوری كه ما به رأی‌العین در همه جوامع بشری این مسئله را ملاحظه می‌كنیم، دیگر نهادینه ساختن این استعدادها چه معنایی داشت؟ الان در بسیاری از جوامع بشری مسئله به همین كیفیت است؛ خوب كار كنند، خوب اطفاء شهوت كنند، خوب از لذات زندگی بهره ببرند و عمر خود را در یك محدودیتی به پایان برسانند و بمیرند. این نهایت كارشان است و مسئله‌ای است كه ما آن را مشاهده می‌كنیم. تمام تحقیقات، كاوش‌ها و تلاش‌ها در جوامع امروزی برای تندرستی بدن و جسم و ظاهر انسان است. تمام این لابراتوارها و مجامع علمی و دانشگاهی، و محیطهای علمی و فرهنگی برای بهتر و سالم نگهداشتن بدن انسان و استفاده بهتر از خصوصیات و منافعی كه مترتب بر جسم است. اگر جایی هم ما زمینه‌ای برای اصلاح مسائل اخلاقی و روحی مشاهده می‌كنیم، این زمینه و این نقاط و این محیطهای بهداشتی و فرهنگی برای تأمین اخلاق و تأمین نفوسی است كه در سایه آرامش و اطمینان آن نفوس بدن بتواند بهتر به لذات خود برسد؛ یعنی اگر در یك جامعه‌ای مسئله عدالت اجتماعی مطرح است این عدالت اجتماعی برای ترقّی روح مطرح نیست. برای این است كه كسی به كس دیگر تعدّی نكند تا اینكه افراد یك خانواده و افراد یك مجتمع و افراد یك تمدّن بتوانند در كمال آسایش، هركدام به خواست‌های جسمی و دنیایی خود برسند. از مسئله كمالات روحی هیچ خبری نیست، از ارتقائات روحی خبری نیست الّا شذّ و ندر در بعضی از افراد كه‌

 انگیزه‌های خاصّی در آنها پیدا می‌شود، تبلور پیدا می‌كند و بعد همین تَك‌وتوك افراد حتی در همین جوامع به دنبال مسائلی ماوراء مسائل ظاهری و مسائل دنیایی و مسائل جسمی می‌گردند.

 روند جامعه در دنیای امروز به این سمت است، همان‌طور كه تابه‌حال این طور بوده است. از زمان خلقت آدم علیه السّلام همیشه مسئله به این شكل بوده كه افراد، ظاهر را می‌نگریستند و ظاهر را می‌پرستیدند و ظاهر را مدّ نظر خود قرار می‌دادند. این یك مطلبی بوده كه در میان همه اقوام و همه ملل متداول و متدارج بوده؛ چگونه زندگی كنیم كه بهتر بتوانیم به دنیایی بهتر دسترسی پیدا كنیم؟ چگونه زندگی كنیم تا بتوانیم خواست‌های نفسانی خود را بهتر تأمین كنیم؟ یعنی اگر ما آن لُب و حقیقت مسئله و تحقیق و تلاشی كه بشر امروز دارد در هر مرتبه و در هر صنف انجام می‌دهد را بشكافیم در نهایت مسئله می‌رسد به ظاهرسازی و خودسازی بدنی و خودسازی جسمی و رسیدن به آمال و آرزوهای ظاهری؛ به عبارتی دیگر مسئله تنازع بقاء، همان‌طور كه در سایر طبقات از حیوانات و موجوداتی كه در مرتبه مادون تعقل زندگی و حیات خود را می‌گذرانند وجود دارد در انسان هم به همین نحو موجود است.

 تابه‌حال دیده شده كسی برود كاری انجام بدهد كه نتیجه آن كار خودش را در اختیار دیگران بگذارد؟ تابه‌حال دیده شده شخصی بیاید فعالیتی انجام بدهد كه از ابتدای فعالیت، خودش در نظر نباشد، دیگران در نظر باشند؟ بله، همان‌طوری كه عرض شد تَك‌وتوك افرادی پیدا می‌شوند كه اینها ماوراء خواست‌های ظاهری و خواست‌های مادّی حركت می‌كنند. آنها تا حدودی نسبت به مسئله، بینش و بصیرت خاص پیدا كرده‌اند. امّا نه! در جامعه‌های اغلب و در زمینه‌های متفاوت، در همه اصناف و در همه شعب مختلفه انسانی مسئله از همین قرار است؛ یعنی حكومت با ظاهر و ظاهرسازی است. تعقل برای رسیدن به دنیایی بهتر، مسیر زندگی برای رسیدن به منافعی بیشتر به نحوی كه اگر برای ما ممكن بود و قانون این اجازه را به ما می‌داد حتی از تعدّی نسبت به حریم دیگران هم ابایی نداشتیم. فقط قانون است كه جلو را می‌گیرد و انسان را ملزم می‌كند كه پا از محدوده گلیم خود بیرون نگذارد.

 امّا اگر یك جامعه‌ای پیدا شود كه این جامعه بدون قانون، خود افراد آن جامعه از روی تعقل و از روی بینش حریم خود را حفظ كنند و موقعیت خودشان را دریابند، طبعاً می‌شود گفت كه انسان به این جامعه می‌تواند نظر خوشی داشته باشد. ولی متأسفانه این‌طور نیست. چرا؟ زیرا بشر نتوانسته است آن حقیقت و واقعیت خودش را دریابد، نتواسته است به آن موقعیت ممتاز خودش پی ببرد. تصور كرده كه او هم مانند سایر حیوانات محدودیتی در زندگی و محدویتی در زمان و مكان دارد. منتها با تفكر و قوّه عقلانی خود می‌تواند زندگی بهتر و وصول به منافع بیشتری برای خود كسب كند. همین و بس، همین و بس.

 یك وقتی در مقاله‌ای می‌خواندم در زمان سابق یكی از رؤسای بعضی از كشورها حالا شاه بود یا رئیس جمهور ایشان در یك كشوری رفته بود و دو سه روز در آن كشور قرار داشت ظاهراً انگلیس بود و مسائل و مطالبی مطرح شده بود. در مراجعت خود آنچه كه از همه بیشتر برای این شخص معجب بود و جلب‌

 توجه او را كرده بود، پذیرایی بود كه آن كشور از ایشان كرده بود. صبحانه به چه نحو، نهار به چه نحو، شام به چه نحو و بقیه مسائل. این نهایت ادراك و نهایت فهم و بینشی است كه متأسفانه حكّام جاهل امروز بالأخص، و مردمِ از خود غافل امروز، به‌طور عام مبتلای به این مسئله هستند و ارتباطات و گزینش‌ها را فقط در این موارد جستجو می‌كنند. همین مسئله هم در میان ما هست، همین مسئله هم در میان ما موجود است، حتی در خود ما هم این مطلب هست!

 ظاهراً یكی دو سال گذشته بود یك مجلسی بود كه به مناسبت عید بر پا شده بود. من نشسته بودم و دیدم دو سه نفر دارند با هم صحبت می‌كنند. صحبت در این بود كه فلان‌كس چقدر من باب مثال در این مجلس سنگ تمام گذاشته، چقدر در این مجلس از مأكولات و از مسائلی كه طبعاً لازمه یك مجلس عید هست البته نه لازم به معنای واقعی بلكه لازم به معنای عرفی در آنجا قرار داشت. من خیلی متأثر شدم. چون نزدیك من بودند صدایشان كردم گفتم: حالا اگر این شخص نمی‌توانست به این مقدار در این مجلس این مطالب را فراهم كند، مگر این شخص گناه كرده بود؟ آیا باید این مجالس را فقط افرادی در منازل خودشان قرار بدهند كه دارای امكانات بهتری هستند؟!

 ببینید، این تفكّر چه تفكّریست؟ این تفكّر از همان عدم ادراك صحیح مسئله ناشی می‌شود. اگر یك شخصی مجلس عیدی در منزل خودش بیندازد و با چای و شربت یا با یك نقل آن مجلس را بخواهد برگزار كند این به حساب نمی‌آید. حتماً باید خود را به زحمت بیندازد، حتماً باید از این طرف و آن طرف قرض كند و حتماً باید به نحوی مجلس خود را بیاراید كه جلب توجه دیگران را بكند. این صحیح نیست. این تفكّر ناشی از همین مسئله است كه ما به چه چیزی می‌اندیشیم و به چه چیزی ارج و بها می‌گذاریم. قیمت و ارزشی را كه ما در طرز تفكّر خود قرار می‌دهیم به چیست؟ روی همین اصل ما می‌بینیم كه دنیای امروز از مسئله معارف و كمالات اخلاقی به دور است. در عالم حیوانیت و خودمحوری سرگردان است، نمی‌داند كه چه كند و نمی‌داند چه روشی را انتخاب كند؛ چون خود را نیافته، واقعیت خود را هنوز درك نكرده، فقط به دنبال ظاهر است، فقط به دنبال خودسازی ظاهری است. به وجود خود هنوز پی نبرده است تا اینكه كارهای خود را بر آن اساس تطبیق كند و این مشكل، مشكل بسیار بزرگی است.

 تا این مسئله روشن و حل نشود و تا حدودی ما متوجه خود نباشیم، طبعاً نمی‌توانیم كارهای خودمان را تنظیم كنیم. دائماً به دنبال بهانه می‌گردیم. به دنبال دستیابی به مسائل ظاهری می‌گردیم. چرا هنوز برای ما خانه‌ای مهیا نشده؟! خانه چیست؟ خانه عبارت است از گچ و آجر. چرا هنوز برای ما فرض كنید ییلاق و قشلاقی مهیا نشده؟ چرا هنوز برای ما ماشین مهیا نشده؟ چرا هنوز ما به این طرف و آن طرف و سفرها و این طرف‌ها نمی‌رویم؟ چرا آنچه را كه فلان شخص دارد ما نداریم؟! این چراها از كجا برمی‌خیزد؟ از چه ضمیری بیرون می‌آید؟ ضمیر غافل. ضمیری كه در غفلت است، ضمیری كه هنوز خود را نیافته و هنوز خود را پیدا

 نكرده. ماشین بود بود، نبود نبود. منزل بود بود، نبود نبود. امكانات رفاهی كه خیلی‌ها دارند، این امكانات پیدا بشود یا نشود.

 هیچ تابه‌حال با خود فكر كرده‌ایم چقدر بر میزان معرفت و معلومات ما افزوده شده؟! وقتی‌كه شب به منزل می‌رویم با خود فكر كنیم امروز تا روز قبل چه مقدار بر ما افزوده شده، تابه‌حال این فكر را كردیم؟ گمان نمی‌كنم! رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: مَن استوى يومَاه فَهُوَ مَغبُون؛[[1]](#footnote-1) كسی كه دو روزش به یك میزان بگذرد، این سرش كلاه رفته. مغبون یعنی سرش كلاه رفته. حضرت نمی‌فرمایند: پولت در امروز با دیروز یكسان باشد. حضرت نمی‌فرمایند: امروز دوتا رفیق بر رفیق‌هایت اضافه شده باشند، امروز دوتا مرید بر مریدها اضافه شده باشند. اینها نیست. كسی‌كه دو روزش یكسان باشد یعنی چه؟ یعنی از نقطه نظر مراتب معرفت و مراتب علمی وقتی‌كه نگاه كند به دیروز، ببیند با امروز یكسان است. امّا اگر ما آمدیم در هر روز دو صفحه كلام امام علیه السّلام را مطالعه كردیم، روزی یك روایت اخلاقی دیدیم، یك روایت از امام صادق علیه‌السّلام، از امام رضا علیه السّلام دیدیم، دو صفحه حكایت آموزنده در یك روز خواندیم، با رفیقی نشستیم و مطلبی نو كه بتواند تأثیر مثبت در روش و منش ما بگذارد از او شنیدیم، این معلوم می‌شود مساوی نیست. امروز بر دیروز ترجیح دارد.

 یا اینكه در خود همان احساسی را نسبت به مسیر داریم كه دیروز داشتیم، اضافه نشدیم. مسئله اضافه شدن این نیست كه انسان چیزی را ببیند. حالش نسبت به راهش محكم‌تر و یقینش نسبت به مسیرش قویم‌تر باشد. این معنا معنای اضافه شدن است. امّا نه اینكه چیزی را ببیند، حالا به هر كیفیت و به هر شكلی، این مقصود نیست. وای به حال ما كه اگر روزی بیاید و ببینیم نسبت به روز گذشته پس رفتیم كه در آنجا حضرت می‌فرماید: فَهُوَ مَلعُون‌ مورد لعن قرار می‌گیرد. چرا مورد لعن قرار می‌گیرد؟ چون نسبت به نعمت الهی كفران ورزیده است. اینها را كه خدمتتان عرض می‌كنم برای این است كه می‌خواهیم به یك نتیجه برسیم.

 انسان عبارت است از آن حقیقت روحانی و حقیقت روحی و آن حالت اتصال او با مبدأ و با پروردگار، باید به این مرتبه برگردد. ما باید آنچه كه لازمه رسیدن به این مرتبه است را فراهم كنیم. خدا روز قیامت از ما سؤال می‌كند. آنچه كه موجب می‌شود نتوانیم به این مرتبه برسیم را باید كنار بگذاریم و قضیه بروبرگرد و شوخی هم ندارد. انسان با خودش كه نمی‌تواند شوخی كند.

 خدای متعال به واسطه فرستادن پیامبران و ارسال كتب و دعوت اولیاء الهی این زمینه را برای ما فراهم كرده است، دیگر ما حجّت نداریم. این كتاب الهی، قرآن كریم برای ما حجّت و دلیل است. ائمّه معصومین صلوات اللَه و سلامه علیهم اجمعین هم این كتاب را برای ما تفسیر و توضیح كرده‌اند. دیگر مطلب تمام است. دیگر خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم. خودمان را به این طرف آن طرف بزنیم. این حكم برای ما نیست! این‌

 حكم برای هزار و چهارصد سال پیش است! این حكم به درد امروز نمی‌خورد! این حكم مربوط به همان زمان است كه ندانند! الان همه بحمداللَه متفكر شده‌اند! امروزه همه منوّرالفكر شده‌اند! فكرها همه منوّر است، البتّه از نوره می‌آید نه از آن نور! همه افكار دیگر روشن شده! همه افكار دیگر باز شده! سازمان كذا این مطلب را قبول نمی‌كند، مجامع بین‌المللی این مطلب را نمی‌پذیرند!

 اینها همه گول زدن است. می‌خواهی فرار كنی، بگو می‌خواهم فرار كنم. چرا دیگر الفاظ بهم می‌بافی؟ چرا جملات سرهم می‌كنی؟ كجا آن زمان با این زمان تفاوت دارد؟ كجا این مردم نسبت به آن زمان فكرشان بهتر و بالاتر رفته؟ شما در این زمان یك ابن سینا پیدا می‌كنید؟ شما در این زمان یك ملاصدرا پیدا می‌كنید؟ شما در این زمان یك حافظ پیدا می‌كنید؟ یك مولانا پیدا می‌كنید؟ هان؟ دانشمندان امروز بشر را به كدام سمت دارند سوق می‌دهند؟ به سمت نابودی و هلاكت و بوار! خودتان دارید می‌بینید.

 تمدّن اسلام آن تمدّنی نیست كه فقط به ظاهر بپردازد و زرق و برق را به زندگی ما بیفزاید. تمدّن اسلام تمدّنی است كه یك انسان با یك روحیه متصل و متكامل بار بیاورد، این می‌شود تمدّن اسلام.

 یكی از نویسندگان كه الان هم موجود است راجع به تمدّن اسلام كتابی نوشته. من این كتاب را مطالعه كرده‌ام، برای خیلی وقت پیش است، در زمان سابق بوده. خودش هم بعضی از كشورهای اسلامی ظاهراً اسپانیا و اینها را هم گشته. تمام هم و غمش بر این است كه ساختمان‌هایی را كه در دوران حكومت اسلامی در كشورهای مختلف تا این زمان ساخته شده، عكس اینها را بیاورد و اسمش را تمدّن اسلام بگذارد كه در اسپانیا در اندلس فلان مسجد به این شكل است، معماری و طرح او به این كیفیت است. آجرها روی هم این‌طور چیده شده‌اند. اینكه مسئله‌ای نیست، همچنین چیزی را نصاری هم دارند، یهود هم یك همچنین مسئله‌ای را دارند.

 من یك مقاله‌ای راجع به همین كلیسای سن پیتر[[2]](#footnote-2) در ایتالیا كه در آنجا بود مطالعه می‌كردم، عكس‌هایش را هم می‌دیدم، واقعاً چیزهایی كه در آنجا بكار برده شده نظیر ندارد. آن خصوصیاتی كه در آنجا هست نظیر ندارد. همین مجسمه مریمی كه در همان كلیسا در رم ایتالیا الان گذاشته‌اند می‌دانید چند سال برای این مجسمه زحمت كشیدند؟ بیست و هفت سال برای تراشیدن این مجسمه زحمت كشیده شده. شما در كجای عالم اسلام یك همچنین اثری پیدا می‌كنید؟ بیست و هفت سال، چهار نقاش و مجسمه ساز معروف بیایند روی مجسمه كار كنند، به‌طوری كه تارهای موی یك مرد در این مجسمه نمودار باشد، مشخص باشد. رگ‌های بدن‌

 در این مجسمه نمودار باشد. این هنر را شما كجا پیدا می‌كنید؟

 برداشت نویسنده از یك هنر اسلامی فقط ساختن و تركیب آجرهایی است كه روی هم دیگر چیده شده، این اسمش تمدّن اسلام است؟! امّا به جای این آیا شما آمدید بگویید كه در این تمدّن، در این زرق و برق، در این حكومت‌ها، در این خلافت‌ها، در این حكومت‌های اموی، عباسی، بنی‌مروان چند نفر «انسان» به جامعه تحویل داد؟ این حكومت‌ها چند نفر «انسان كامل» به جامعه تحویل داد؟ حاكم اسلامی كه با زن زانیه زنا می‌كند و بعد صبح به مسجد می‌رود و نماز دو ركعت را سه ركعت می‌خواند، این نمی‌تواند یك تمدّن اسلامی برای ما بیاورد! این كاری كه بخواهد انجام بدهد قصر می‌سازد. شما نگاه به قصر می‌كنید، از آن عكس برمی‌دارید، در كتابتان به عنوان تمدّن اسلامی می‌آورید. آن حاكم اسلامی كه دستور می‌دهد در بالای كعبه بساط شراب برای او پهن كنند، او نمی‌تواند با حكومت خود افتخاری را بر افتخارات اسلام اضافه كند.

 آن افتخار دارد كه وقتی در جنگ یكی از افراد مسلمان افتاده، شخصی می‌آید برای او آب ببرد او می‌گوید: فلان رفیق من از من تشته‌تر است برای او ببر، برای او می‌برد می‌گوید: آن شخصی كه در آنجا افتاده تشنه‌تر است، به آنجا می‌رسد می‌بیند از دنیا رفته، برمی‌گردد به این دومی می‌بیند از دنیا رفته؛ این برای ما افتخار است. افتخار برای ما این است كه یك شخص یك ذبیحه را می‌كشد، قربانی می‌كند و بعد مقداری از او را برای همسایه می‌برد، همسایه‌ای كه می‌داند گرسنه است. همسایه می‌گوید: گرچه من گرسنه هستم آن زن می‌گویدها و بچه‌های من گرسنه هستند اما این همسایه بغل‌دستی من هنوز نتوانسته است اطفال خود را از گرسنگی آرام كند، برای او ببر. این می‌شود افتخار اسلام. نه اینكه سنگ روی سنگ بگذارند، اسمش را تمدّن اسلامی بگذارند. این حكومت‌ها چند تا از این زن‌ها درست كرده؟ این حكومت‌های اسلامی چند تا از این مردها درست كرده؟ چند تا از این افرادی كه به فكر تكامل روحی خود هستند درست كرده؟ مسئله این است.

 آنچه كه در اسلام به عنوان تشریع، احكامی را آوردند احكامی است كه روح و نفس را در سایه عدالت اجتماعی و به عنوان مقدمه به تكامل می‌رساند. این مبنا و شالوده احكام و تشریع است. یعنی در تشریع، رساندن نفس است به مراتب كمالی خود، نه فقط گذران زندگی است، نه فقط یك عدالت ظاهری است، نه فقط یك تأمین اطمینان ظاهری است، نه فقط دسترسی به حقوق ظاهری است. اینها همه درست، ولی مسئله اقصی و مطلب غایی كجاست؟ برای چه؟ جهت چیست؟

 این یك نكته‌ای است كه متصدیانی كه به مسائل خانوادگی پرداختند و در این زمینه مقالات و كتاب‌هایی كه تألیف شده است نسبت به این مسئله كمتر مطلب به چشم می‌خورد كه: مقصود از احكام در شرع اسلام و در شرایع گذشته تكامل روح و جان است، نه فقط پرداختن به یك مسائل اجتماعی و ظاهری. این مسئله هدف است. هدف اساسی این مطلب است.

 در آیه شریفه مذمّت می‌كند آن افرادی را كه اینها می‌آیند و بعضی از احكام را می‌گیرند و بعضی را ترك می‌كنند. آنچه را كه مطابق با میلشان هست می‌گیرند، آنچه را كه مطابق با میلشان نیست ول می‌كنند.

 إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَه وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَه وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا النساء، ١٥٠ آن كسانی كه به خدا و رسل الهی كافر شدند، مسائل الهی را اینها در نظر نمی‌آورند و می‌خواهند بین این دو مطلب جدا كنند، بین خدا و بین رسل الهی. بگویند: خدا را قبول داریم، پیغمبرانش را قبول نداریم. وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا می‌گویند: بعضی‌ها را ما می‌پذیریم، بعضی‌ها را نمی‌پذیریم. بین این دو می‌خواهند یك راهی را انتخاب كنند. همه را نمی‌خواهند باهم بگیرند، همه احكام را نمی‌خواهند دربست باهم قبول كنند. می‌آیند از میان احكام انتخاب می‌كنند. انگار احكام الهی و شرایع الهی جعبه پرتقال است كه بیایند از میانش بعضی‌ها را بردارند كه مطابق دلخواه است و بعضی‌ها را بگذارند. بعضی‌ها را می‌گویند قبول می‌كنیم، بعضی‌ها را می‌گویند قبول نمی‌كنیم. یك راهی بینابین، می‌آیند این راه را انتخاب می‌كنند. وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا اینها چه كسانی هستند؟ أُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقًّا، توجه كنید! اینها همان كافرون هستند وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً ما هم برای كافرین عذاب در نظر گرفتیم.

 این همیشه بوده، همیشه این مسئله بوده كه بشر نمی‌خواسته در مقام امتثال و مقام اطاعت، دربست آنچه را كه به او القاء می‌شود بپذیرد. می‌نشسته انتخاب می‌كرده، دست‌چین می‌كرده، بعضی‌ها را قبول می‌كرده، بعضی‌ها را رد می‌كرده. چون دستش به خدا نمی‌رسد، می‌گوید: خدا را قبول داریم. خدا كه ما را خلق كرده قبول داریم، اما همین كه نوبت به پیغمبر و مقام اطاعت و امر و نهی كه می‌رسد، می‌گوید: قبول نداریم. هان چرا خدا را قبول داری؟ چون دستت به خدا نمی‌رسد. خدا هم دستش به تو نمی‌رسد. یعنی او در مقام غیب است، تو در مقام ظاهری. این‌طور نیست كه بلند شود بیاید پایین و بگوید: هرچه كه پیغمبر من گفت، او را بپذیرید! نه، او در مقام غیب است.

 می‌گوید ما خدا را قبول داریم. خدا را قبول داری، پس چرا حرف پیغمبرش را گوش نمی‌دهی؟ عین منطق جناب عمر، ایشان هم همین‌طور بود. تا آنجایی كه اوامر و نواهی رسول خدا با خواست‌های او منطبق بود، قبول می‌كرد. ولی اگر منطبق نبود، قبول نمی‌كرد. بارها خودش گفته بود كه: انا زمیل مُحَمَّد[[3]](#footnote-3) من هم‌پایه و هم‌دوش با این مرد هستم. یعنی این‌طور نیست كه در تفكّرات خود كاملًا در مقام اطاعت باشم. بعضی حرف‌ها را می‌پذیرم، بعضی‌هایش را نمی‌پذیرم. لذا منتظر بود همین‌كه پیغمبر از دنیا رفت بعد از خلافت آن اوّلی آمد احكام الهی را تغییر داد. حَىّ عَلَى خَيرِ العَمَل‌ را برداشت. مُتعه را برداشت، حج تمتّع را برداشت، نماز تراویح كه فرادی خوانده می‌شد دستور داد آن را به جماعت بخوانند. یعنی احكام را آن مقداری كه با فكر خودش و با مسائل خودش، با شاكله خودش منطبق بود، آنها را می‌گرفت و بقیه را طبق دلخواه خودش عوض‌

 می‌كرد.

 این چیست؟ این همین است. خدا را قبول داریم، ولی رسول خدا را قبول نداریم. عمر به پیغمبر اكرم می‌گفت چه كسی به تو گفته كه این حرف را انجام بدهی؟ بارها می‌شد عمر خدمت رسول خدا می‌رسید و می‌گفت: چه كسی گفته كه تو این حرف را بزنی؟ چه كسی گفته كه تو این كار را انجام بدهی؟ اینها برای این بود كه نمی‌خواست آنچه را كه مخالف با طبع اوست او را از رسول خدا بپذیرد. در نتیجه خود را در حصر جهالت و در محدودیت نادانی خود محبوس كرد و نگذاشت كه این نفس رشد كند، نگذاشت كه از محدوده جهالت بیرون بیاید، هی برای رسیدن به آن نقاط وجودی خود و هواهای خود ... به جای اینكه به دنبال راهی باشد كه او را بگذراند، به دنبال راهی برآمد كه او را محصور كند. به جای اینكه به دنبال مسیری بیاید كه این پرده‌های جهل را از او بزداید، به دنبال راهی آمد كه پرده‌های بیشتر بر جهل او بیندازد. این چیست؟ این نتیجه‌اش در نهایت همین است كه در همان مرتبه جهالت انسان می‌ماند و از آنجا حركتی نمی‌تواند بكند.

 نظام تكاملی انسان همین است، بخواهیم یا نخواهیم همین است. انسان در مسیر تكاملی خود قطعاً با تربیتی كه آن تربیت با خواست‌های او موافق نیست مواجه خواهد شد. قطعاً انسان در مسیر تكاملی خود با اوامر و نواهی برخورد خواهد كرد كه با خواهش‌های نفسانی او نمی‌سازد و چاره‌ای نیست جز اینكه انسان خود را در اختیار تعالیم تربیتی اسلام قرار بدهد.

 یكی از بزرگان نجف، استاد مرحوم سید جمال گلپایگانی، همان مرجع معروف و منزّه نجف كه مرحوم آقا هم در زمانی كه در نجف بودند از او داستان‌هایی نقل می‌كنند. تقریباً حدود هفت سال با ایشان ارتباط و مراوده داشتند. ایشان استادی داشت به نام آقا شیخ علی‌محمد نجف‌آبادی و مراتبی طی كرده بود و حالات و خصوصیاتی داشت، و بسیار فرد منظّم و منزّهی بود. همان شخصی بود كه وقتی مرحوم آقا سید جمال طبق نوشته مرحوم آقا در مقدمه كتاب توحید علمی و عینی‌[[4]](#footnote-4) در مسجد سهله می‌رود و بعد می‌بیند یك سیدی وارد شد و در مقام امام زمان علیه السّلام قرار گرفت و شروع كرد حالاتش را در آنجا نوشته، لابد رفقا طبعاً مطالعه كرده‌اند چه حالاتی داشت، تا صبح طول كشید و وقتی‌كه طلوع آفتاب شد آن شخص حركت كرد و آمد و به سمت نجف حركت كرد. وقتی‌كه می‌آید حالات این سید را كه مرحوم سید احمد كربلایی بوده برای استاد خودش مرحوم آقا شیخ علی‌محمد نجف‌آبادی نقل می‌كند، مرحوم آقا شیخ علی‌محمد دست او را می‌گیرد و می‌آورد در منزل مرحوم سید احمد كربلایی و دست او را در دست ایشان می‌گذارد و می‌گوید: از این به بعد دیگر استاد تو ایشان است، به من دیگر مراجعه نكن.

 این مرحوم آقا شیخ علی‌محمد نجف‌آبادی می‌دانید از كجا به این مقام رسید؟ ایشان استاد نداشت، ایشان استاد نداشت. هرچه به دنبال استاد می‌گشت پیدا نمی‌كرد تا اینكه برای اینكه نفس خود را سركوب كند

 و نفس خود را در انقیاد قوّه عاقله قرار بدهد و توقّعات خود را پایین بیاورد، آمده بود از نجف یك گربه كه بچه پیدا كرده بود، آن را در مدرسه آورده بود و به مسائل او و غذا دادن او و پرستاری او و بچه‌های او پرداخته بود تا اینكه آن بزرگ شده بود و آن رفته بود. رفت یك گربه دیگر آورده بود، ظاهراً دو سه تا از این موارد اتّفاق افتاده بود كه در نجف اسم ایشان را گذاشته بودند به نام آخوند گربه. یعنی شخصی بود كه می‌رفت گربه‌ای را می‌آورد كه بچه داشت این را بزرگ می‌كرد، غذا می‌داد، تمیز می‌كرد و طبعاً گربه كثیف می‌كند، زندگی انسان را نجس می‌كند. این با تحمل و با صبر و با بردباری مدتی را به خدمت این می‌گذراند. طبعاً نفس هم وقتی‌كه ملاحظه بكند مسائل ناگوار و مسائلی كه با طبع او ناخوشایند هست ناراحت می‌شود و نفس او هی می‌خواست این را پس بزند هی صبر می‌كرد، هی پس بزند، هی صبر می‌كرد تا اینكه نفس او به این مسئله عادت كرده بود و دیگر پرستاری از حیوانات برای او آسان شده بود. این مقامی كه پیدا كرد به خاطر همین جهت بود. یعنی این وقتی‌كه می‌بیند استاد ندارد دنبال این نمی‌گردد كه حالا بگیرد بنشیند، به یك نحوی این نفس سركش را باید به مهمیز بكشاند، به یك نحوی باید او را در انقیاد قرار بدهد، نه اینكه مسئله را ول كند.

 مسئله اطاعت از استاد، اطاعت از دستورات، اطاعت از احكام الهی، اطاعت از اوامر و نواهی در این چهارچوب قرار دارد. حواسمان كجاست؟! ما خیال می‌كنیم خدا یك چوب دستش گرفته و می‌گوید هر كس این كار را بكند فلان ... هر كس این كار را نكند با چوب. نه، ما به نحوی هستیم و به كیفیتی هستیم كه برای رسیدن به آن نقطه كمالی چاره‌ای نداریم از اینكه خود را در اختیار احكام الهی قرار بدهیم. مسئله این است. كسی زور نگفته، كسی كه چماق در اینجا بكار نبرده. هر كس می‌خواهد بسم‌اللَه، هر كس نمی‌خواهد نخواهد. راه این است، مسیر این است. علّت اینكه بزرگان در كتاب‌ها و نوشته‌های خودشان به این مسئله تأكید داشتند كه انسان حتماً باید در تحت تربیت شخص خبیر و راه رفته باشد، به این معناست كه خود انسان نسبت به هواهای نفسانی خود غافل است. انسان نسبت به آن نكاتی كه در نفس خودش می‌گذرد نادان است. یك مقداری كه می‌خواهد فشار بر ما وارد بشود شانه خالی می‌كنیم. اگر هم حالی پیدا بشود به دنبال رفع و رجوع همین مسائل و مضیقه‌ها هستیم.

 در یك كتابی می‌خواندم یكی از همین افرادی كه راجع به او كتاب هم نوشته شده، یك حكایت جالبی در آن دیدم. درباره مرحوم حاج رجبعلی خیاط كه من ایشان را ندیده بودم، ولی ظاهراً در همین عصر اخیر حیات داشت و شاگردانی داشت و اهل وِلا و اینها بود و حالاتی هم داشت. راجع به ایشان یك كتابی نوشته كه از همه آن كتاب فقط این حكایت برای من جالب بود. این را هم برایتان نقل می‌كنم: یكی از شاگردان او بعد از فوت مرحوم حاج رجبعلی ایشان را در خواب می‌بیند. مرحوم حاج رجبعلی فردی بوده كه بواسطه بعضی از ریاضات، بواسطه بعضی از تحملات، بواسطه بعضی از مراقبات حالاتی پیدا كرده بود و عنایاتی به او شده بود

 و كارهایی انجام می‌داد و رفع گرفتاری‌هایی می‌كرد. به خصوص از شاگردانش كه طبعاً اگر قرار بود ... یكی از دوستان ما نقل می‌كند پدر ایشان از شاگردان مرحوم حاج رجبعلی بوده از جمله مطالبی كه راجع به ایشان نقل می‌كرد این بود كه می‌گفت: مرحوم حاج رجبعلی باعث شد كه سه بار پدر ما از ورشكستگی قطعی نجات پیدا كند. من گفتم: حالا ایشان خوب كاری می‌كرد؟! به چه دلیل این كار ایشان درست بود؟! چرا ایشان باعث می‌شد كه پدر شما ورشكست نشود؟! شاید ورشكستگی به صلاح ایشان بود. اینكه شما دارید این مسئله را به عنوان یك نكته مثبت در رفتار و اخلاق ایشان بررسی می‌كنید، از كجا این مسئله است؟! آیا ورشكستگی یك جریان ظاهری و عادی هست یا نه؟ یك وقتی یك نفر با دست خود و با فكر خود و با كیفیت رفتار خود موجب می‌شود كه ورشكست بشود. این مسئله‌ای است كه به او مربوط است و خودش در این قضیه مقصر و عامل بوده. ولی یك وقتی نه، برنامه بر اساس ظاهر، كارها همه درست، اتفاقاً دری به تخته‌ای می‌خورد، قانونی از مجلسی تصویب می‌شود امروزه كه این مسائل خیلی زیاد است یا فرض كنید كه یك جریانی انجام می‌شود و یك شخصی ورشكست می‌شود. حالا این شخصی كه الان ورشكست شده آیا با اختیار خودش بوده؟! نه. عمد بوده؟! این حرف‌ها نبوده. شاید صلاح الهی در این است كه ورشكست بشود. مگر حتماً انسان همیشه باید سرمایه‌های او سر از كجا و كجا در بیاورد؟! یا اینكه ایشان می‌گفت: یكی از مسائلی كه او داشت این بود كه اگر برای یك شخصی ناراحتی پیش می‌آمد، او می‌آمد و آن ناراحتی را برطرف می‌كرد. اگر یكی مریض می‌شد حمدی می‌خواند شفا پیدا می‌كرد و امثال‌ذلك. من گفتم: این هم درست نبوده، از كجا این مسئله درست است؟

 تا اینكه من این كتاب را مطالعه كردم. بعد از مدت‌ها این كتاب به دستم رسید. عرض كردم از تمام مطالبی كه در آن كتاب بود، فقط این حكایتش برای من آموزنده بود. این را هم نقل می‌كنم: یكی از شاگردان ایشان بعد از فوت آن مرحوم نقل می‌كند كه ایشان را در خواب دیده بود و وقتی به او گفت كه حال شما در اینجا چطور است؟ یك آه با حسرتی می‌كشد و می‌گوید: من الان در اینجا متوجه شدم تمام آن توسلاتی كه به ائمّه می‌كردم و تمام آن خواست‌هایی كه برای رفع گرفتاری‌ها داشتم همه آنها به ضرر من تمام شده و چه سعادتی را از من گرفته. تا یك مسئله‌ای پیدا می‌شد ما توسل می‌كردیم از بین می‌رفت. تا یك ناراحتی پیدا می‌شد، یك توسل می‌كردیم از بین می‌رفت.

 مگر در كتاب‌ها ندیدید در این زمینه كه كتاب‌ها زیاد نوشته شده من‌باب‌مثال در فلان‌جا بودیم گرفتاری برای شخصی پیش آمد متوسل به موسی بن جعفر شدیم گرفتاری حل شد. در فلان‌جا بودیم گذرنامه فلان‌شخص گیر افتاده بود توسلی پیدا كردیم به موسی بن جعفر گذرنامه حل شد و به سفر عتبات رفتیم. در فلان‌جا بودیم فلان مریض به حال احتضار بود، توسلی پیدا كردیم و خوب شد. اینها درست است؟ یعنی فقط ائمّه مانده‌اند و نشسته‌اند كه فلج ما را خوب كنند، قرض ما را ادا كنند، گرفتاری ما را برطرف كنند، چقدر توسل پیدا كردید كه فهم شما اضافه بشود و اگر اضافه می‌شد دیگر این‌طور توسلی نمی‌كردید. چقدر توسل به‌

 ائمّه كردید تا معرفتتان اضافه بشود؟! اگر موسی بن جعفر می‌خواست كاری بكند، چرا برای خودش نكرد كه چهارده سال در زندان بود؟ چرا برای خودش این كار را نكرد؟ آن كه امام بر ملك و ملكوت بود، آن كه امام بر همه عوالم بود. چرا ما ...

 صحبت در اینجاست. می‌گویند او امام است ما بنده‌ایم، او امام است چرا ما پایمان را جای پای امام نگذاریم؟ چرا ما به دنبال او نباشیم؟ چرا ما قدری از آنچه را كه آنها چشیده‌اند نچشیم؟ قدری، نمی‌گوییم همه، آن كه امكان ندارد.

 می‌گوید الان كه آمدم در اینجا وقتی‌كه نگاه می‌كنم، می‌بینم چه سعادت‌هایی از من به واسطه این توسلات فوت شده و چه مسائلی از من گرفته شده. برای چه؟ برای اینكه دعا كردم قرض داده شده، دعا كردم سلامتی پیدا شده، توسل كردم فرض كنید كمرم خوب شده. این راه و روش بزرگان نیست، بزرگان آنهایی هستند كه مسیر زندگی خود را همان‌طور تطبیق می‌كنند كه افراد اسوه ما مسیر را به همان كیفیت طی كرده‌اند. یك روز در یسر یك روز در عُسر، چه اشكال دارد؟ یك روز در ثروت یك روز در ورشكستگی، چه اشكال دارد؟ نباید برای انسان تفاوت داشته باشد. ما باید به فكر جای دیگر باشیم و باید به فكر مسائل دیگر باشیم. بسیاری از مطالب را انسان نمی‌داند، انسان نمی‌داند كه چه حكمت‌هایی پشت این مسئله است.

 نمی‌دانم این قضیه را برای رفقا و دوستان نقل كرده‌ام یا نه. یكی از اقوام ما كه از دنیا رفته، در زمان سلطنت شاه سابق، یكی از افرادی بود كه با وسایل حكومت و اینها هم ارتباط داشت. ایشان در یك سفری كه برای عراق می‌رود، دولت عراق ایشان را می‌گیرد و یك سوء ظنی به او برده بودند و او را در زندان می‌اندازند. مدتی از این قضیه می‌گذرد. عیال او خیلی مضطرب و نگران می‌شود و به سفارت ایران در بغداد مراجعه می‌كند و آنها به او می‌گویند: بهتر این است كه شما این مطلب را فعلًا مطرح نكنید، قضیه به همین كیفیت بگذرد و به همین وضعیت فعلًا ادامه پیدا كند تا بعد كه ببینیم به چه نحوی بتوانیم موجب استخلاص ایشان را فراهم كنیم. او دوام نمی‌آورد. بعد از یك مدتی می‌آید در كربلا و چون ارتباطی داشتند با مرحوم آقای حدّاد، می‌آید متوسل به ایشان می‌شود، وقتی‌كه قضایا را تعریف می‌كند، ایشان یك خنده مفصلی می‌كنند از آن خنده‌ها، بعد می‌گویند: نگران نباش! برایش خوب است با همین حال نگران نباش برایش خوب است. ان‌شاءاللَه مدتی بعد هم می‌آید.

 بعد از مدتی این از زندان بیرون می‌شود و آنها هم متوجه می‌شوند نسبت به این اشتباهی شده و خلاص می‌شود می‌آید در ایران. از جمله بركاتی كه داشته این است كه قبل از اینكه برود در زندان ریش نداشت، وقتی‌كه آمد دیدیم ریشش چهار برابر من بود. ما با مرحوم آقا رحمة اللَه علیه رفتیم به دیدن ایشان، وقتی‌كه مسائل را تعریف می كرد از جمله مطالبی كه می‌گفت این بود: وقتی‌كه من خواستم از زندان بیایم بیرون، آن لباس زندان را بوسیدم و آمدم بیرون. این‌قدر متوجه شده بود كه چقدر این قضیه برای او مفید بود. البتّه برایش‌

 مشكلاتی بود و مسائلی تعریف كرد. آمدیم بیرون، مرحوم آقا رو كردند به من گفتند: آقا سید محسن دیدی چقدر این نورانی شده؟ دیدی چقدر این نورانی شده؟

 اینها برای این است كه این نفس در مسیری كه دارد حركت می‌كند معلوم نیست این مسیر در مسیر تكاملی‌اش باشد! معلوم نیست قضیه به این نحو باشد. نماز خواندن كه مایه برنمی‌دارد، روزه گرفتن كه مایه برنمی‌دارد. همه نماز می‌خوانند، كاری ندارد، به جای اینكه دولا و راست بشوند و ورزش كنند، می‌گویند بلند می‌شویم نماز می‌خوانیم، اینكه مایه برنمی‌دارد. روزه گرفتن بجای اینكه رژیم بگیرند، می‌گویند حالا روزه می‌گیریم دیگر. اینكه طوری نیست، تازه لاغر هم می‌شویم. خیلی بهتر، یا موجب صحت و سلامتی اعضا و جوارح و اینها هم می‌شود. امروزه كه این مطلب را می‌گویند، می‌گویند حالا یك روزه هم می‌گیریم، منّتش را هم گردن خدا می‌گذاریم. اینها كه چیزی نیست. عمده در اینجا تسلیم در برابر اوامر الهی است. آن می‌آید نفس را خُرد می‌كند و نفس را می‌كوبد و نفس را از آن توقعات بیرون می‌آورد و آن روزنه‌های ادراك نور را در نفس قوی می‌كند و باز می‌كند. به جای بستن، آن روزنه‌ها یكی‌یكی باز می‌شود و مسائلی را درك می‌كند كه آن مسائل امكان ندارد با روش ظاهری و با همین منش ظاهری برای انسان باز بشود.

 نمی‌دانم این مطلب را من خدمت رفقا گفتم یا نگفتم. اگر نگفتم كه هیچ! اگر هم گفتم كه باز تذكّرش بد نیست. این را برای این جهت خدمتتان عرض می‌كنم تا بدانید این قدر این مسیر نفس مسیر پیچیده‌ای است كه برای باز شدن این گره‌ها و برای باز شدن این روزنه‌ها هیچ راهی وجود ندارد الا اینكه انسان باید در تحت اطاعت احكام الهی قرار بگیرد و بس، خودش نمی‌تواند این كار را انجام بدهد. امكان ندارد كه این را انجام بدهد. راهیست رفته شده، تجربه شده، همه هم آمدند همین را گفتند.

 من در آن زمانی كه در مشهد بودم با یكی از دوستانی كه در مشهد بود، از افرادی كه با مرحوم آقا ارتباط داشتند، البته نه ارتباط سلوكی بلكه رفت و آمد، یكی از پزشكان معروف مشهد، پزشكان مغز و اعصاب كه هنوز هم ما توفیق رفاقت با ایشان را داریم. بسیار فرد متعهد و متخصص و جزء پزشكان جراحی مغز و اعصاب درجه یك ایران است. ما با ایشان خیلی رفاقت داشتیم و خیلی مأنوس بودیم. مرحوم آقا فرموده بودند كه من شخصی را كه شخص بزرگی بود و از علمای یكی از شهرستان‌ها بود، برای ناراحتی دیسك و كمری كه داشت ایشان را ببرم. چند مرتبه ایشان را برای آن مطب بردم، و ایشان هم خیلی محبت می‌كرد و خیلی از ایشان پذیرایی می‌كرد. از این قضیه گذشت.

 یك روز مرحوم آقا به من فرمودند كه: فلانی، فلان خانم را كه از نزدیكان و بستگان ما بود شما تلفن كن و از دكتر وقت بگیر و برای یك ناراحتی ظاهراً سردردی داشته شما مراجعه به ایشان بكن. من آن موقع با خودم گفتم كه بردن من چه لزومی در اینجا دارد؟! با خودم می‌گفتم این خانم كه خودش شوهر دارد، شوهرش بلند شود ببرد. من بروم به شوهرش بگویم كه خانمت را ببر این دكتر در اینجا هست، من هم یك تلفنی می‌زنم كه بیشتر رعایت بكند و من‌باب‌مثال حالا قضیه سرسری رد نشود. من تلفن می‌زنم. خب ما

 درس داریم، زندگی داریم، كار داریم، حالا این شوهرش هم بیكار است، بلند شود ببرد دیگر. این یك تخیل و خطوراتی بود كه در ما گذشت. ولی بعد روی این حساب باز فكر كردیم نه، اینكه درست نیست. وقتی‌كه ایشان گفتند كه ببر ما باید ببریم، حالا ما چه می‌دانیم كه ایشان چه مسائلی در نظر داشتند و چه مطلبی مورد نظرشان بود. تلفن كردم به مطب، گفتند كه ایشان به مسافرت رفته. گفتیم: صبر می‌كنیم كه برگردد. امّا در تلفن مجدّد سستی كردم و آن اهتمامی را كه فرض كنید دو روز دیگر تلفن بزنم، سه روز دیگر تلفن بزنم، نداشتم.

 از این قضیه یك هفته گذشت. یك روز تلفن كردم به مطب و با خود دكتر صحبت كردم. گفتم كه امشب اگر شما مجال دارید من یك خانمی را اینجا برای معالجه پیش شما بیاورم. گفت: بسیار خوب! شما هر وقتی‌كه می‌خواهید بیاورید. بعد شوهر او را در راه دیدم گفتم كه من تلفن كردم به فلان شخص و قرار گذاشتیم كه امشب ساعت چند ما به ایشان مراجعه كنیم. گفت آقا اتفاقاً خود ما دیروز تلفن كردیم و رفتیم و مسئله‌ای نبود. او یك نسخه‌ای داد و گفت: چیزی نیست و یك مقداری عصبی است و مسئله مهمی نیست. لذا دیگر به نظر نمی‌رسد مراجعه مجدّدی لازم باشد و شما هم زحمت نكشید و [حل‌] شد. من هم دیگر خیالم راحت شد و اینكه دیگر مسئله‌ای نیست و دیگر تكلیف از ذمّه برداشته شده.

 از همان جا آمدم منزل و رفتم مرحوم آقا را دیدم. به محض اینكه چشم ایشان به من افتاد گفتند: شما فلان خانم را دكتر بردی؟ ای داد بی‌داد حالا چه كنیم؟ گیر افتادیم، حالا چه جوابی بدهیم. گفتم كه: من تلفن كردم در مسافرت بود و بعد از یك هفته وقتی‌كه تلفن زدم، وقت گرفته بودیم برای امشب. منتها من الان در راه شوهر ایشان را دیدم و ایشان گفتند: ما دیروز بردیم و دیگر نیاز به زحمت شما نیست. دیگر مسئله تمام شده.

 تا این حرف را به ایشان زدم. ایشان یك نگاهی به من كردند، گفتند: پس این قدر نبردی تا اینكه وقت گذشت؟! با یك حالت حسرت و با یك حالت توبیخ این مسئله را به من گفتند. بعضی از افراد در آنجا بودند، از این برخورد ایشان با من خیلی متأثر شدند. آخر یعنی چه؟ این زن خودش شوهر دارد، شوهر می‌بردش پیش طبیب دیگر. مگر من اینجا مانده‌ام كه زن‌های این و آن را دكتر ببرم! بالأخره ما هم كار داریم، ما درس داریم، من آن موقع در مشهد دو تا درس داشتم. این چه برخوردی است كه یك پدر با فرزندش می‌كند؟ و این هم كه حالا خیلی هم كوتاهی نكرد دیگر و حالا تلفن كردیم و ...

 یك قدری من احساس كردم یك كدورتی پیدا شد. آمدم بیرون و به آنها گفتم كه شما نسبت به این قضیه ناراحت نباشید مسئله چیز دیگری است. من متوجه شدم و من كوتاهی كردم، نمی‌بایستی من این را انجام می‌دادم و مطلب به این كیفیت تمام شد و از این قضیه گذشت.

 من دائماً در این فكر بودم كه این چه مطلبی بود؟ و این چه مصلحتی بود و این چه ریشه‌ای داشت كه ایشان این مطلب را بگویند و من نسبت به این قضیه كوتاهی كنم تا اینكه فرصت از دست برود و فرصت فوت‌

 بشود. شش ماه از این قضیه گذشت. یك روز من در حجره نشسته بودم و منتظر بودم رفقا و دوستان بیایند و ظاهراً درس فلسفه داشتیم كه شروع كنیم. همین‌طور من كنار حجره تقریباً نشسته بودم و در افكار خودم بودم. اصلًا به این قضیه هم فكر نمی‌كردم. یك مرتبه این قضیه برای من یك جرقه‌ای زد و سرّ این مسئله برای من روشن شد. اصلًا در این افكار نبودم، هیچ متوجه نبودم. متوجه شدم یك گیری در نفس من موجود است و آن گیر حل نمی‌شد مگر به اینكه من این كار را انجام بدهم. ببینید، كجا به كجا می‌خورد و چون من این كار را انجام ندادم هنوز این گیر در نفس من باقی است و اگر قرار بشود بر اینكه این گیر برطرف بشود. باید یك جریانی نظیر این جریان اتّفاق بیفتد و من انجام بدهم تا این كه او برطرف بشود.

 حالا سؤال من این است: اگر تا روز قیامت یك نفر بنشیند و فكر كند فكرش به اینجا می‌رسد؟ این امكان ندارد، امكان ندارد. چه كسی این مسئله را می‌فهمد؟ آن كسی كه نظر دارد و إشراف دارد و می‌فهمد گیر كار كجاست. اگر زیر بار رفتی، حل می‌كند. اگر زیر بار نرفتی، می‌ماند و با همین ماندن از دنیا می‌روی.

 اینكه گفته‌اند انسان باید در تحت تربیت شخص خبیر باشد، معنایش این است. نماز خواندن كاری ندارد، روزه گرفتن كه كاری ندارد، انفاق كردن كه مسئله‌ای نیست. انسان خود را تابع احكام و اوامر و نواهی الهی كند این مسئله، مسئله مهم است. اینجاست كه احكام شرع كم‌كم برای ما دیگر شكل می‌گیرد. اینجاست كه دیگر اطاعت برای ما مشكل نمی‌شود. چرا؟ چون می‌دانیم همه اینها را خدا به صلاح ما می‌خواسته. آن پدری كه به من می‌گوید: فلانی تو این كار را انجام بده، نمی‌خواسته كه من را اذیت كند، نمی‌خواسته كه به من تحمیل كند، با زبان بی‌زبانی دارد می‌گوید: فلانی تو گیر داری، نفس تو گیر دارد و این گیر را خودت نمی‌فهمی، خودت تشخیص نمی‌دهی، بیا اطاعت كن تا از بین برود. نمی‌آیی اطاعت كنی، همین‌طور می‌ماند. همین‌جور می‌ماند!

 لذا در اینجا دیگر ما متوجه می‌شویم این مسائلی كه راجع به جریان و ارتباط بین زن و مرد گفته شده، اینها مسئله مسئله ظلم نیست، اینها مسئله مسئله تحمیل نیست. این طوری كه می‌گویند كه خدا جانب مردها را گرفته و ... اینها این‌جور نیست. این یك مسیری است، این یك راهی است كه خدا برای صلاح و سعادت خود انسان قرار داده. ما می‌آییم دور می‌زنیم، می‌گوییم: نه، این مقدارش درست، این مقدارش را قبول نداریم. این مقدارش را می‌پذیریم، آن مقدارش را نمی‌پذیریم. این مقدارش را می‌توانیم انجام بدهیم، این مقدارش را نمی‌توانیم انجام بدهیم. این مقدارش را خدا گفته، این مقدارش را شما از خودتان درآوردید. هان؟ نمی‌گویند شما از خودتان درآوردید؟! كی خدا این حرف را زده؟! كی خدا این حرف‌ها را گفته، كی خدا در قرآن آمده این را بگوید؟! این مقدارش را قبول، این مقدارش من‌درآوردی‌های هزار و چهارصد سال پیش است. حرف‌های هزار و چهارصد سال پیش است. فرهنگ هزار و ... مگر الان نمی‌گویند كه فقهی كه از سابق به میراث بردیم آن فقه مربوط و در تحت تأثیر فرهنگ جاهلی است؟! نشنیدید؟ این چیست؟ همین معنی، همین معنای‌ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ‌ است. همین معنای بعضی را قبول كردن و بعضی را رها كردن است.

 ای شخص مؤلّف نادانی كه تو این مطلب را می‌گویی، هیچ متوجه هستی كه كلام امام صادق العیاذ باللَه هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا كلام رسول خدا كه فرمود: اگر سجده بر غیر خدا جائز بود، من می‌گفتم زنان به شوهران سجده كنند. این هم متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! آیا كلامی كه امام علیه السّلام برای سعادت خانواده زن و مرد آن مطلب را می‌گوید این متأثر از فرهنگ جاهلیت است؟! این است میزان و معیار ارزش‌ها پیش شما و این است حاصل این همه علم و زحمت و مطالعه و تدریس؟! كه انسان به جایی برسد كه بگوید احكام الهی متأثر از فرهنگ جاهلی است. علی‌كل‌حال‌

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور \*\*\* درخلائق می‌رود تا نفخ صور[[5]](#footnote-5)

متاع كفر و دین بی‌مشتری نیست‌ \*\*\* گروهی آن گروهی این پسندند[[6]](#footnote-6)

 آیه شریفه در اینجا این را می‌خواهد بفرماید. با این آیه ان‌شاءاللَه در جلسه بعد به مطلب اصلی می‌پردازیم. قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ‌ بگو ای رسول خدا من به شما یك مطلب می‌گویم، یك نصیحت به شما می‌كنم، این یك مطلب را در ذهن داشته باشید، این نصیحت را همیشه آویزه گوش خود قرار بدهید. آن چیست؟ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ‌ كاری كه می‌كنید، برای خدا باشد. عملی كه انجام می‌دهید برای خدا باشد. همین یك نصیحت! خدا به پیغمبر می‌گوید این یك نصیحت را داشته باشید أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ‌ عملتان را برای خدا انجام بدهید. اطاعتی را كه می‌خواهید بكنید برای خدا انجام بدهید. كارتان را برای او انجام بدهید. كلامتان را برای او انجام بدهید. همین! أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ فقط یك جمله.

 ان‌شاءاللَه رفقا راجع به این مسئله فكر كنند، راجع به این مطلب با خودشان مرور كنند، جوانب قضیه را به دست بیاورند و مقصود و مراد از أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ‌ اگر كاری را كه می‌خواهید انجام بدهید برای خدا انجام بدهید، راجع به او تأمل كنید. تا اینكه ان‌شاءاللَه ببینید به چه نتائجی می‌رسید و در جلسه آینده نتائج خود را با آنچه كه ما می‌گوییم با هم بیامیزید و ما را از آنچه كه به آن رسیدید بهره‌مند كنید.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند متعال ما را موفق كند به همان راه و به همان مسیری كه بتواند ما را به همان مكان و به همان حریم و به همان جایگاهی كه بزرگان و آن كسانی كه سعادت دنیا و آخرت را بردند و به این حرف‌ها توجه نكردند و به این مسائل كه این این را می‌گوید، آن آن را می‌گوید، گوش خود را بدهكار نكردند. و الّا رفقا! هم سنی از شما گذشته هم من، بالأخره هر كسی در این دنیا سرد و گرمی چشیده و مسائل مختلفی را دیده و مطالب مختلفی را شنیده. صاف و پوست كنده به شما بگویم خبری نیست! در این حرف‌هایی كه از این طرف و آن طرف شنیده می‌شود خبری نیست! مسائلی كه از این طرف و آن طرف شنیده‌

 می‌شود خبری نیست! اینها با اوهام خودشان و با سلائق خودشان و با افكار خودشان می‌آیند چند صباحی گرد و خاكی می‌كنند، هم زمینه را بر خود آشوب و هم راه را بر دیگران مسدود می‌كنند و دست خالی ... اگر ما بخواهیم به حرف این و آن گوش بدهیم كلاهمان پس معركه است.

 راه آن چنان رو كه رهروان رفتند. رفتند و به نتیجه هم رسیدند و گفتند راه همین است، راه همین است. مسیر را طی كردند، نه اینكه بیایند كتاب بخوانند و بگویند این است. نه اینكه حرف از این و آن بشنوند بگویند این است. نه! راه را رفتند و گفتند این است و چون ما مطمئن هستیم و یقین به صحت داریم، دیگر عذری از ما پذیرفته نخواهد بود.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. ١. ارشاد القلوب إلى الصواب، ديلمى، ج ١، ص ٨٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. كليساى پيتر مقدس يا كليساى پطرس حوارى يا كليساى سن پير (به ايتاليايى:Basilica di San Pietro in Vaticano ) واقع در شهر واتيكان در رم از بزرگ‏ترين كليساهاى جهان است كه مربوط به دوره رنسانس پسين مى‏شود. اين كليسا كه به طور كلى توسط دوناتو برامانت، ميكل آنژ، كارلو مادرنو و برنينى طراحى شده معروف‏ترين اثر معمارى رنسانس مى‏باشد. زيربناى اين كليسا نزديك به ٢٠٠ هزار متر مربع است و حجارى‏ها و مجسمه‏هاى سقف آن اثر ميكل آنژ مى‏باشد. [↑](#footnote-ref-2)
3. ١. الغدير، ج ٦، ص ٢١٣ [↑](#footnote-ref-3)
4. توحيد علمى و عينى، ص ٢١. [↑](#footnote-ref-4)
5. ١. مثنوى معنوى، دفتر اول، بخش ٣٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. ٢. دوبيتى‏هاى باباطاهر، دوبيتى شماره ٤٠ [↑](#footnote-ref-6)